

عارف در محل مناسب بحکم کلام الهی و امر باو شایسته خارج نمیتوان شد و کذا سمعت من  
 شیخی شمر و جرت مرارا قال فی شأنه الاقویاء ان فلان قوة العقوب الخواطره من الله انی لعبد له قال  
 تعالی عز و اعلی من ان یعلم احد من الناس ربی اعلی عیان همه شیشه ها و گوناگون بود  
 کافتا دوران بر تو خورشید وجود پر شیشه که بود شرح یا زرد و کبود و خورشید در آن همه همان  
 رنگ نمود المثلها هر انبعاث شهوه بر طعام و شراب و وقایع و غیره و دل و تعلق او به چار و  
 تحریب و خلوة از خلق و جلوه بالیشان دریا و عجب و صلاح و فساد و عناصر و طبایع و ابد و روح  
 و بجم و فلک داد و یر و ایجاد اهل عالم و اهل صلاح و اهل نیرنگات و سحر و جادوی و باز گیر و سماع و  
 سرود و کلام حق و صدیق شایسته علیه السلام و استماع کلام اهل الله و شعرا و در بعضی اوقات شعری غیر  
 الحان و بغیر طالع یعنی چنانکه نام محمد عزیزی در کیمیاء مساوات نقل می کند و من صفت نیز حضرت شاد  
 کرده و بعضی واقعات ربوبه در غبته و خوارق و کشف بر کشفی که باشد خواه کشف خواطر خواه کشف ضمائر  
 خواه کشف اقایم خواه کشف انی سیرت و تفسیر خواه کشف قور خواه کشف ارواح خواه کشف اطلاق  
 خواه کشف ملائکه خواه کشف الهی ازین جمله کشف یک کشف معتبر است الهی است چیست با در آن  
 منزل بود کشف در است با در این با میگذشتن زمان مقامات الهی و با چه عابد اگر در هفته صد بار  
 بگوید او را و نگردد زنده زنده که در زنده و اگر طبیعت برین مهم مواظبت نماید هر علاج که کند بر صواب  
 آید که از اهل رالاندر بهر با صحت پاسبانی دل کند و خطرات رحمانی و روحانی را در مکی و نفسانی و تنهایی  
 را تمیز سازد و غیر نشانه از آن گویند که بر معیست به ندرت از امامت اعلی پاپ و چنانکه از ذکر تبارک  
 و از تلاوت و توفیق نماید بهر شیئی از آنرا گویند که بر معیست پیدا آید و لیکن او را استقلال نباشد  
 و گاه بر خیر هم جزیرا و غم و مکی آنرا گویند که بر عبادت بجهت و لیکن مستقر نماند و رحمانی چون  
 بر او عبادت پیدا آید عبادت شایسته از آن زاهد در وجود آید و بعضی مردم خطره روحانی  
 را هم ضم کنند و آن گاهی بلکه تعلق دارد و بجای رحمن و چون شیطان با بجهت که تمجید بسیار  
 گویند یعنی بسیار کوبد یعنی لاجوا و لا قوة الا بالله و چون نفسانی پیش آید استغفار گوید بهتر است

در این کتاب که در بیان کلمات الهی و امر باو شایسته خارج نمیتوان شد و کذا سمعت من شیخی شمر و جرت مرارا قال فی شأنه الاقویاء ان فلان قوة العقوب الخواطره من الله انی لعبد له قال تعالی عز و اعلی من ان یعلم احد من الناس ربی اعلی عیان همه شیشه ها و گوناگون بود کافتا دوران بر تو خورشید وجود پر شیشه که بود شرح یا زرد و کبود و خورشید در آن همه همان رنگ نمود المثلها هر انبعاث شهوه بر طعام و شراب و وقایع و غیره و دل و تعلق او به چار و تحریب و خلوة از خلق و جلوه بالیشان دریا و عجب و صلاح و فساد و عناصر و طبایع و ابد و روح و بجم و فلک داد و یر و ایجاد اهل عالم و اهل صلاح و اهل نیرنگات و سحر و جادوی و باز گیر و سماع و سرود و کلام حق و صدیق شایسته علیه السلام و استماع کلام اهل الله و شعرا و در بعضی اوقات شعری غیر الحان و بغیر طالع یعنی چنانکه نام محمد عزیزی در کیمیاء مساوات نقل می کند و من صفت نیز حضرت شاد کرده و بعضی واقعات ربوبه در غبته و خوارق و کشف بر کشفی که باشد خواه کشف خواطر خواه کشف ضمائر خواه کشف اقایم خواه کشف انی سیرت و تفسیر خواه کشف قور خواه کشف ارواح خواه کشف اطلاق خواه کشف ملائکه خواه کشف الهی ازین جمله کشف یک کشف معتبر است الهی است چیست با در آن منزل بود کشف در است با در این با میگذشتن زمان مقامات الهی و با چه عابد اگر در هفته صد بار بگوید او را و نگردد زنده زنده که در زنده و اگر طبیعت برین مهم مواظبت نماید هر علاج که کند بر صواب آید که از اهل رالاندر بهر با صحت پاسبانی دل کند و خطرات رحمانی و روحانی را در مکی و نفسانی و تنهایی را تمیز سازد و غیر نشانه از آن گویند که بر معیست به ندرت از امامت اعلی پاپ و چنانکه از ذکر تبارک و از تلاوت و توفیق نماید بهر شیئی از آنرا گویند که بر معیست پیدا آید و لیکن او را استقلال نباشد و گاه بر خیر هم جزیرا و غم و مکی آنرا گویند که بر عبادت بجهت و لیکن مستقر نماند و رحمانی چون بر او عبادت پیدا آید عبادت شایسته از آن زاهد در وجود آید و بعضی مردم خطره روحانی را هم ضم کنند و آن گاهی بلکه تعلق دارد و بجای رحمن و چون شیطان با بجهت که تمجید بسیار گویند یعنی بسیار کوبد یعنی لاجوا و لا قوة الا بالله و چون نفسانی پیش آید استغفار گوید بهتر است

که استغفر الله الذي لا اله الا هو على القيوم والنوب اليه كونيذ چون ملكي جنبديازده كرت سبحان ذي الملك  
والملكوت سبحان ذي العزة والجلالة واكبر يا هو الير وت كونيذ چون خطرہ رحمانی بوده باشد و بزر  
مكن دستقرار این خطرہ سه كرت اسماء اكبر كه جامع آن اسماء حضرت شيخ است بخواند **الحمد لله**  
**نصاب ... معوز كوة ... ۵۰۰ عشر ۱۱۳ قفل ... معوذ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بیدان ۳۰۰۰**  
ختم پس برای دعوة هر يك عددی كه سیر آید تا مدة ایام با چهل روز یا نود روز و در بخواند بوقت  
نما مقرون با جابت كرد و عاشق همیشه خطرہ را بر خطرہ بوده باشد كلام حق و الله پس می  
باید كه سامع آن كلام كرد و در ادان كلام شناسد كه از كدام قبيله است از قبيله خطاب یا تحاب یا  
بافصاحت یا تنافر یا مطابق حال یا مخالف احوال و باز از ان اسماء فعیله و تنزیهیه فكر كند تا از خود  
بخود شود و خود را همه ادیا بدلائیه ایسی عینی عنده **یا عی سیفی** رخ خود از ره كثرت تریاب  
بان كوهی از بهر حقیقت و ریاب از خود بگذر بخود همه او را بین با كه لطف كند كه هم گاه عتاب  
**عارف** مخلوق را گاهی قرب نوافل است گاهی قرب و انقض گاهی خود را بعین حق دانسته  
كونیذ كه بواسطه حق برین خطرہ مطلق شدم **موجود** تحقق از مرتبه الوهیت تا مركز اسفل هر خطرہ در هر  
باعینه كه تعلق ببطون دارد و مشاكرت عنصري و طبیعی و ترکیه انفعال و انجم كه بر خیزد بعین خود را باید  
و خود تخی همه اسماء الهیه و صفات را بویستود و جسد خود را منظری از مظاهر خود شناشد **عارف**  
محقق از تعیین اول كه حقیقت محمدیت تا مركز اسفل كه نقطه زمین بر تقریف كه در مراتب الهیه  
با مدارج كونیذ ظاهر كرد و عین تصرف و عین مرتبه و عین مرتب و محرک و مسكن خود باشد سری رفیق  
و ریز غامض و شخص خود كه جسد عنصري است غلیظه خود شناسد كه تك التوا لم تكلیه روحا و مثالا  
و غیبا و شهادة **الاشغال** طریق اول اسم باری را بزبان كونیذ مقصود را نفع مفهومی با حقا  
ظاهر وجود بانفس خود بچسب دم و انفتاح چشم بچسبید كه زبان خیره كرد و چشم تیز و طریق دوم خود را  
منصف با بصفت باری كند و اسماء ثبوتی را ثابت دارد و خواط عالم را نیز از همه حرکات  
باطنیه خود تصور كند طریق سیوم الله را بزبان كونیذ و مود كشتن كشد خواه در مشیت كند



برای هر حاجت هر عددی که تواند اندک بجز ایام عددی چهل روز و یا نود روز یا نود که بگردد بخواند  
تا مقرون با حاجت کرد و عاشق همیشه صورت خود را مظهر و آینه حق است بقضای بند است  
من صورت خود را بقضای بنیم به پوشیده در درود بقضای بنیم در شایسته و آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
را با وجود مطلق کلا اعضا و العروق مع الشخص صورت بنزد آینه بسنی و معنی عنده رباعی  
باشد عشق منزل دارد چون مظهر فلک تصدق لاری بار و با حق براد از عین الوجود فیض با اجناس  
همدوره انکار و عارف خلق را کای قریب و نوافل است کای قریب و فیض کای صورت آینه  
او صورت خود را با اهل بیانی و دانائی حق بنید و دانند مع الضمه و کای حق تعالی را همین خود بنیست  
گوید که حق بواسطه مظاهر چنانچه نطفه و حرکه مرد و شهوت زن در رحم صورت چنین است **موصوفه**  
از مرتبه الوهیت برتقرف که در صورت گری عوالم مختلفه ظاهر شود و صورتی که در وجود آینه انجا خود  
باید که تجلی شده با سماء الوهیت شاید که حضرت عیسی علیه السلام خلق جسم و حیاء اموات انجا میکرد  
و اثر خلق من ابطیر کسبیه ابطیر باذنی فتوح فیها قنای جله ان فی وجد انوار اب مظهری از مظاهر  
خود و اند **عارف** محقق از تعیین اول که حقیقت است نیست تا مگر خاک هر چیز خواه اتم خواه  
مقدس که روناید آن فیض و مفاض طریقه رسیده بنور خودی خود و جسم خود را که شخص  
عشرست خلیفه خود شناسد گندک العوالم الحکیمة رد عا و سنانا د شهادت طریق است هم مصور و بزرگان  
گوید تصور با حاطه ظاهر وجود بانفس خود بافتتاح چشم و انقباض نفس با مفهوم علامت جدید که زبان  
خیزه کرد و چشم تیره طریق دوم آنچه لازم مصور است با چشم تصور است عین است و در این روشیه و خود  
تجلی است و درین فکر که قرار گیرد طریق سیوم الله زبان گوید و گشتش مگر کند بلا حفظ هم  
و مفهوم تمام **العفار** رو این اسم شوقی است در لغت معنی اولیایا پودند ۹۹۰ عرف انوار  
گناه **المعاش** شاد و ماز در دو غم بے انتباه خاتما که در باج و روی مراه از درد انم خواسته  
یعنی اگر در لفظ غم بے آخر الع حاصل شود و لفظ خاتما شلیل یافته یعنی مان قانگوا شود ۹۹۰  
بے در و یعنی لفظ وار پیدا شود یعنی با نذر العفار شود انرا **عاشق** یعنی پوشیده کی تا بدیه که

حروف کاغذ را پوشید یا سیاہی که من خود را بصورت حروف که عین آن سیاہی است می نماید و بسط  
 کتابت آسمانی مختلفتی یا نیک و پوشیدگی عیوب و ذنوب عین ظهور و بطون حق سبحانه است که گاهی  
 خود را بصورت جمال آرایید و گاهی بصورت جمال را بر نوح جلال در بریاید المظاہر و هر مرد شد و بون  
 و صلب و رحم و جامد و افلاک و نجوم ملک هر شی تا لطفه جزو لای تجزی و ذره که آفتاب ظاهر کرد و  
 مظہر اتم انسان کامل که پوشیدگی کجیب اشیا و ظهور ایشانرا مفہوم **الوظائف** باید اگر  
 بعد از نماز جمعه صد بار یا غفارا غفرا ذنوبی کو نیک مغفور کرد و نماز را لازم است که عیب پوشی  
 و عذر نیوشی پیشه دل و جان او بوده باشد و حسن خلق را باید خویش ساخته که روز قیامت جزا  
 مرتب بر حسن خلق است و آنک علی خلق عظیم **واعی** لغاب... مع ذکوة... مع عشر ۱۸۱  
 قفل... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل... مع شتم... مع پس بر اجابت هر عددی که در  
 خاطر بیدار ایم عدد بخواند تا چهل روز یا نود روز مقرون با جابت کرد **و عاشق** همیشه در عیب  
 پوشی ذنب خودی خود و جو دک و نب لا قیاس بیا ذنب مشغول باشد تا خود را و اشیا را عین  
 خویش باید حقیقتا المبتدئ تنب کلک من است و لایقی لک منک شی لایمہ یعنی **عنه**  
**رباعی** یعنی بنیال بت خورشید علم در زیر لک کوب فنا گشت عدم مقصود چو اثبات  
 وجودش باشد ۴ اور از شر بود و زنا بود چه **عارف** متعلق را گاهی قرب نوافل است گاهی  
 قرب زانیین گاهی نوری... چون وجود او داشته پوشیدگی خود و اشیا ی کجی بید و داند و گاهی وجود  
 را عین خود دیده پوشیدگی حق سبحانه بصورت عیان و ارواح و علم حق و سمع حق و بصورت تصور  
 کند **و حد** از مرتبه الهیہ ہر ترف کہ در پوشید خواه پوشیدگی حق بظاہر خواه پوشیدگی مظاہر حق  
 بیند و عین خود را بر پوشید بظاہر یا مظاہر را بخو کند و در خود عیب پوشی و گناہ بخشی ہم ازین قبیلہ  
 و گناہ بخشی ہم ازین قبیلہ **داند عارف** تحقق از تعیین اول کہ حقیقت محمد است نام کر اسفل  
 کہ نقطہ زمین است ہر فیض خواہ اقدس خواہ مقدس فیض و مفيض و مغاض علیہ عین خود را یا  
 و سد غنوری خویش را خلیفہ انکار دکنانک العوالم الکلیتہ روحا و مثالا و عیبا و شہاوتہ و مجاہد

الحق حقیقت  
 کتابت آسمانی  
 مرتب بر حسن خلق  
 عیب پوشی  
 پوشیدگی عیوب و ذنوب  
 عین ظهور و بطون حق

اشغال الاشارة طريق اول اسم غفار بزبان روانه بلاخط ظاهر خود يا نفس خود بالفتوح پنجم  
و انقباض نفس طريق دوم نظر خود و کار و دو حاضر وقت باشد هر جا که پوشیدگی روی نماید تصور نام  
و تفکر تمام پیش دارد و طریق سوم الله را بزبان و کشش بود بلاخط غفار مکش و ملاخط مفهومی  
را نگارید و طریق عروق و نزول از مرشد معلوم کند القهار را اسم ثبوتی است در رتبه  
معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده المعجاز از راه رستان جز غم بدان که راه قلابان بود  
برعکس آن که راه قلاب برعکس القهار بود و بدان معنی دارند است مثل شریان و کشتربان  
الاشارة هر غلبه و هر تقبیح که در مراتب وجود و وفایید یاد مدارک شهود پیدا آید اثر قهاری  
اوست و هر بار که در نظر سالک سر و تجلی تجدد و مثال تجلی کرد و ستاری بود و ظهور او را ملاحظه  
کند و غالباً تعلق این اسم تجدد مثال ظاهر است و در کل طیب عین نقد که لاله از تجلی قهار است  
والا الله از تجلی رحمن تا آنکه از تجلی اسم قهار با اسم رحمن ملحق نه کرد و ثبوت الاله ثابت نشود  
ریاضی عالم بود از نه زجرت عاری که نهری جاری نظیر رمای طاری و اندر همه ظهور  
نهری جاری که سرسیت حقیقت الحقایق ساری المنظر تلک میرنج و در ظالم خواه غالب  
مثل بادشاه و قیل و شیر و شکر خواه مخلوب چون مورد پیشه خصوصاً مرغ مرغ و گزوم و مار و انزال  
اینها و باران بسیار و آتش که زاید بر قدر حاجت باشد و باوخت فاما عاده فایکلو اریج هر درگاه  
غاک علی سبیل النذرة و گاهی علم و عمل که مستخرج بوده باشد چنانچه بطنم و بر صیصا ۱۰۱ که فر داول  
فسق و گاهی مبنی لقوله تعالی و ما کننا مغفبین حتی یعبث رسولنا فی عینی فتود علیه سلام  
قال الله تعالی من اذی لی و لیا فقد اذینیه بالجوب و منظر اتم مرشد کامل که بر انانیت سالک  
غالب آید و انانیت اشیا تفسیح سازد و در نظرش تلک کونین جز لمن الیک ایوم فقد الواف  
مقهار روی نماید الوطایف عابد اگر این را بر او هر چه می دهد بار بگوید آن مهم کفایت  
رسد و قیل اگر مدامت نماید محبت دنیا از دل او برود و خانمت او بیخیر نیاید و محبت و شوق تو  
در دل او افزاید اگر در میان فرض و سنت صد بار بگوید به نیت مقهوری دشمن دشمن مقهور

است که در کتب قدوسی  
و در کتب قدوسی  
و در کتب قدوسی  
و در کتب قدوسی  
و در کتب قدوسی

کرد و زاهد را لازم است که در سخت حیطر غلبه حق بر غلبت شیاطین الجن و الانس مقهور و مغلوب  
 داند و آنچه بر حسن و سادوس از نفس و شیطان رونمایند تیغ قهاری ذکر لا اله الا الله ضایع سازد  
**داعی نصاب**... مع زکوة... مع عشر... مفضل... روح دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بقل  
 ... مع شتم... برای مر حاجت بر عددی که تو از مدته عددی بچهل روز یا نوزده روز عمل نماید  
 بحر فدا مقرون با حاجت کرد و عاشق همیشه غلبه حق بر غلبه خودی خود خواهد تا در سلطوات  
 قهر او خود متعاشی کرد و در کل شی مالک الا وجهه عین نقد وقت او کرد و اگر خود را جوید عین او را  
 یابد و اگر او را جوید عینه خود را یابد **س** مونس خویشم و ندیم خویشم یا ما با حقیقی و قدیم  
 خویشم یا ما بارگزیده خطای خویشم یا انسون اگر این دل سلیم خویشم **عارف** مخلوق را کای  
 قرب نوافل است کای قرب فریض کای خود را عین او دانسته گوید که من بحق چنین کردم چنین  
 دیدم و کای بحق را عین خود دیده و دانسته گوید که حق سبحانه من چنین کرد چنین دید و ماریت و از  
 رست و مکن انقدری **ع** متحقق بهر اثر قهر غلبه که در جمیع مارج وجود و مدارک شهود در دنیا  
 عین قاهر و غالب و قاهر خود را که شخص غیر است یکی از جمله اعضا خود شناسد **عارف**  
 محقق از زینب احی که نسیب باد است تمام که افضل که تعیین آخر است بر نفسیان خواه اقدس خواه  
 سفوس که رو نماید آن نفسیان و فیاض و فیض علیه ذات خود را یابد و در اندام غیب بینها  
 را در دین بر عین تشبیه رفیع او بر با وجود غیری خود را بر غلبه خود کند **العوامل الكلية الخ**  
**الاشغال** طریق اول آنکه اسم ذات بر زبان یا همین اسم را چندان بگوید بلا حفظ ظاهر وجود  
 بانفس خود یا بر شیخ و جبرس اسم که زبان خیره کرد و چشم نبرد طریق دوم حاضر وقت و  
 در وقت غیب یا چشم هر جا که اثر غلبه با تصنیح ظاهر کرد و بگوید نفس ساکت از دهن یا از بی پروا  
 کرد و در غلبه و قهر خود را مشاهده باشد طریق اسم ذات در کشش کشد بلا حفظ این اسم تجرد بر زمین  
 و ذات و صفات خواه در نسبت رکن خواه در دو از ده رکن علی اختلاف همزاج اسعی  
 بعضی را از غلبه عین خود در اند و در جمیع حرکات و سکنت **الوالب این**

نیز از جمله اسماء ثبوتی است و در لغت معنی او بخشنده یعنی غرض و عرض و منت ایجاب کننده و جمیع  
 موجودات عینیه خارجیة المعنی است شرح خانه آبی موزناک در آه دل که هست باز از آن  
 چه پاک آه دل که گفته یعنی لفظ نو که اگر اشارت باوست دل آه شود آهوه شود و هست گفته  
 و آب خسته آه آب شده الاشارة به بخشش که در تمام علم بصورت بی منت ظاهر کرد  
 و هر عطای و منح ذاتی و صفاتی که در مظاہر کائنات از اسم عن بنامادی و منعم پیدا شود و آن از گمان  
 و باقی اوست بسا باشد که عبد النعم و عبد المعطی و عبد الهادی بانی و کم باشد که یکی از معنی کسی عبد الله  
 عبد الرحمن مبنی و آن منظر این اسم بوده باشد و آنکه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله سره  
 میگوید که عطایای الهی بر دو نوع است این عبارت نیز شمر است و در تفصیل و تطویل پیدا آید  
 از صفات او بطلب اما بطریق اجمال سخن چند آورده شود شیخ رضی الله عنه میگوید که عطایا بر  
 دو نوع است یا ذاتی است یا اسمای ذاتی عبارت از آنست که ذاتی است چون چنانچه در تعالی می باشد  
 انقضاء باعثه و انبغات رابطه و سابقه بخودی بر خودی خود بر خودی که در آن بخشی اعیان است  
 مثبت گشتند هرگز آنکه فی روتیک نفسک و انت مرا ته فی رویته اسماؤده اسمای تم از روحانی  
 نیست یا رحمة خالصه و عطایا و همه باشد چنانکه اطعمه لزیده که با او شود مشهور و حق در وجود پیدا  
 آید و عطایا و مترجم حکمت چنانکه دارد که بر طبع بر او شفا و مرض بر این بخشی ذاتی نباشد مگر است  
 سندن از سد نهاد اسماء ربانی استی بصفاتی که هر دو پوزان بر و در میان در همه این  
 جهان با هر وصف زینتی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشت عیان انظمام سخن  
 آفتاب و ماه تاب و گردش افلاک و مرد و زمان و امر و باران و چیزها نفس در روشنی  
 و سوزن و پروانه و زمین و آبله و آهق و منظر اتم انسان کامل که فیض خود جمیع مظاہر و عیالی بر  
 بی شائبه و از عمل ایشان الوطانیات عابد که بعد از نماز چاشت آیه می خوانند سر سوره  
 بر بند و مفت بار میگوید از خلق مستغنی کرده و اگر ما می خواند و در میان هست و در میان نماند  
 سجد سه بار سجد کند دوست بر آورده و در بار میگوید و در بخشش در آرزوی تو را بجز در



که هر عبارت که از وجود آید یا بر بخششی که عطا نماید باید که به شایسته عرض دینی و دوزخ دینی  
 باشد هم برین است که حق سبحانه و تعالی بجزت داد و علیه اسلام خطاب کرد و یاد او در من اعظم من  
 عبدی بجنه او تار اولم اخلق الجنة والنار المکن اهلان اطاع و اسی نصیب... که  
 زکوة... عسوه... قفل... عسوه... دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزدل... عسوه ختم... پس  
 برادری است هر عددی که بخواند بخواند بعد ایام عدد تا چهل روز یا نود روز عمل مقرون با عبادت کرد  
**عاشق** را باید که همیشه آنچه در ملک ظاهری و باطنی دارد بی غرض دنیوی و بی عوض اخروی  
 در اساز و تا صفت غیر مخلوقی بر او ثابت کرد و الصوفی لم یخلق که قول حضرت یابزید است او را  
 مسلم بود **یا** حق الاشیا و فی نفسه با انت لا تخلقه جامع با و بزرگی میگوید لا یصور الجنة من  
 آتین حتی یقول الواحد الآخر یا انار **یا** عشق آن نبود که بدوشی بدو کشد با مشک آن نبود  
 که بدوشی بدو کشد با از عشق غرض غیر بغنا نیست مراد با مان ای دل در انار دلت خوشی کشد  
**تعارف** است ممکن با حالت قرب و نوافل است یا قرب فرائض گاهی خود را معین آلات و هیات  
 حق تصور کرد و اندک اندک در چه بچشد با فاعل تصور نموده در همه عالم هر چه بصورتیه ظاهر  
 شود بپوشد حق خود تصور نماید آن باشد **موصد** عشق از مرتبه الوهیه تا مرکز اسفل هر اسم البیة که  
 انفسا بخشش باشد حرکات جاری در وی خود دارند و جسد خود که شخصی عنصرت با مظهری  
 در نیاید چه در تمام **عارف** محقق از تعیین اول نام مرکز عقل هر حرکت و سکنت که در باب  
 در تمام است بی کبانی که در وجود معین آن حرکات و سکنت و مویب و مویب مویب  
 دور یا بیرون نماید تا شخصی منبری خود را خلیفه کامل خود و اندک اندک انکس العوالم الکلیته  
**الو علی لیس** طریق اول اسم در باب را بزبان گوید بصورت ملاحظه ظاهر وجود یا نفس خود  
 بچشم دوم و انفسا چشم بیکه زبان خیره کرد و چشم تره **طریق** دوم خود تصف  
 بائی کند و اسامی ثبوتی را در کار دارد با طریق دوم که در شغل ثبوتی مذکور است در کار بند طریق  
 سیوم بود در کشتش شد ملاحظه مفهوم را الضب العین خود دارد **الرزاق** این اسم



از مساوی حق بریده دارد و بل سبب رزق و اذات معیشت هم از میان بردارد و حکم فرموده  
 حق با من دانسته فی الارض الاعلی الله رزقها قوه خود نگار دارد **و انما نصاب...** عهده کوه  
 ... عهده عشره ... قفل ... عهده دور دور ۹۹ نام ۹۹ بذل ... عهده حکم ... ۳۰۰ خواندنی از  
 اسما و مقدمه علم **عاشق** را همیشه قوه قلب که لذه ذکر و وجد شهود است پیشه جان او  
 بوده باشد و مناسبت اعتباری که در میان رزق و رازق و مرزوق متوهم است مرتفع  
 گرداند **رباعی** استار حجب آید خدای بخشد ۴ انوار لقا تم ز صغای بخشد ۴ اسرار نهانی  
 که ترا معلوم است ۴ کز و هم که رمز بقای بخشد **عارف** تخلف همیشه اسباب رزق  
 حق بمقتضا و کلا من رزق الله بحق رساند باالات رزق را بمقتضای وجودان رزق کم باسما  
 الله و صفاته حق بجان بخورد رساند **الموجد** از مرکز الوهیه تا مرتبه انسان هر جا که رزاقی  
 بنید و مرزوقی نشاسد و رزق داند خود را همان انکار و محقق از تعیین اول که حقیقت  
 حقیقت است تا که سفل که نقطه زمین است هر حرکت معنوی و تجلی عینی که آن در علم غیبی واقع  
 است تا با رسیدن عینی شایسته رزق و حرکت خود را خود دانسته باشد و وجد خود را  
 که شمس غنچه است صوفیه خود نگار و ک انک العوالم الحکیمه و من بعد ایشاید که خواندنی و حوه  
 که رزق نفس است و هر شخص که رزق جسد غصری موجد و روح دسر است بطریق تفصیل مکرر  
 که کرد و حسیب خود از جهان ایمان و ... **الاشغال** طریق اول اسم رزاق  
 و طریق دوم ... عطف او و طریقه سهوم کشش او از اسما و مقدم معلوم کند که این رزق تمام  
 است بدیای ابدان نام موجب سامنت اذانت **الفتاح** این اسم نیز از جمله شوقی  
 است و در لغت معنی او کشانید و وقت کم کننده و قیل کشانیده و خزاین حجت بر انواع بر جبه  
**المعانی** از کیری بصویر است ۴ مانی آخر جاودان و لم یزل - لفظ لغت بصویر  
 بزل معنی داشته پیوسته شود انفتاح حاصل شود و مانی آخر گفته و اسقاط لام کرده انفتاح شده  
**الاشارة** یعنی بکشادگی که جوهر علم است خواه کشاوگی که تعلق بطبع آدمی در



و طریق ثالث که کشش است نصب العین خود دارد **العلیم** این علم ذاتی است و امام الله صفا  
 است و در اصطلاحات صوفیه شیخ عبدالرزاق کاشی مذکور است و جعلوا الحی امام الامم لتقدمه  
 علی العالم بالذات ان الحیوة شرط العلم و الشرط مقدم علی الشرط علیما و عذی العالم بذلك  
 اولی لان الامامة انسیبى تقتضی ما هو و کون الامام اشرف من اسما و ماموم و العلم يقتضی من  
 بعد الذی یقام به لیه و الحیوة لا تقتضی غیر الحی فیهو عین الذات غیر مقتضی النسبة و اما کون  
 العلم اشرفا بافتقار به و بعد اقبل ان العلم هو اول ما تعین به الذات دون الحیوة لانه فی کون  
 غیر مقتضی النسبة کالموجود و الموجب و لا یلزم من تقدمه بالطبع الامامة الا ترى ان حجاج  
 المعتدل بیدن شرط الحیوة و لا شک ان الحیوة متقدم علیه بالشرف و در لغته معنی ابد  
 و آنده او نام و بردارنده شلوک تام و قبل بالیخ و مرتبه **المعراج** زنده جاوید را آخر چه علم  
 جان اگر صدره بر آید در الم بر آید در الم که یعنی علی که بر اشارت با دور الم در آید العلم بر آید  
 آید **الاشارة** یعنی به با که علم و نماید و صفت کاشفی ظاهر گردد و خواه در آب که مسالخ خود نشان  
 خواه در بحر که منبج خود در انداز قبول لغوه اما نماید خواه در آدی که معلوم غریبه محقوله و منقوله است  
 همه کمال علیه درست و تمام زبان ذاتی او که نسبت علم در اصطلاح جابل الله از اجناس صفات  
 شمارند و اما ان شاء الله او را در نزد انکام حضرت شیخ فی الدین ابن عربی رضی الله عنه و تابعان  
 او حیوان بود و یزید که قطب را در حالت طبیعت و عین تصرف مکن است که از قطبیت خود تصرف  
 خویش بر زمین است با شد اگر چه از جمله صفات لازمه ذات او صفت علم است و بسبب عدم علمیت  
 او آنکه این تمیز وجودی است و خلیفه این تعلق باشد و مستخلف را در مرتبه تعلق علم بذات  
 خود در امور است و اعیان خارجیه اطوار متفاوت است اول آنکه بذات خود اصلا  
 تعلق علم را در امور و بنایه لازم آید چنانکه حضرت جانی میفرماید **سپت** علی که تنهایی  
 علم است و در ذات است بر این تفسیر که در صورت و در مرتبه الهیته که محل  
 اسما و صفات است و این مرتبه ای که فی الارض و لانی السماء و صفت ذات است

علم اشرف من الحیوة  
 و العلم هو اول ما تعین به الذات  
 و العلم هو اول ما تعین به الذات  
 و العلم هو اول ما تعین به الذات

طور سیوم آنکه در مراتب کائنات بعضی جا عالم است و بعضی جا ذات خبر دارد و طور چهارم آنکه  
 بحاوتات حادث چه تعلق بعلم اویل عین علم که صنعت اطلاق و الاقید داشت حادث شده  
 و بخصیض جزو تیه نزول فرموده و لیعلم الله الذین آمنوا و اتقوا ثم شهدوا ان لا اله الا الله  
 بمراتب چو تنزل فرموده هر جا رزق نشان و گریه و گشود و در مرتبه باز بسین که انسان بود  
 هر یک از شیون بوضع مجموع نمود **المنظایر** هر فلک مشتری که از تعیین اول که تجلی علی حق  
 است تا مرکز اسفل که شانه استقامت پایه علم است همه مظاهیر این است اگر مظاهیر این اسم  
 نهائیه رسد مظاهیر موجودات از تعاب لانهائیه که روی کشیده از خود برسد که معنی که معیه و نوه  
 انما فی الارض من شجرة افلام و البحر یبده من بعده سببه بحر ما نغذت کلمات الله یا ما را در ترسد  
 یا ما از دانه قل لو کان البحر مداد الکلمات ربی لنگذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و وجینا بشکر  
 مدوا قدم بیرون زدیم و مظاهیر اتم انسان کامل که جامع علوم ظاهری و باطنی و حادی فنون اعیان  
 و ابدانی و جسمانی و مرکز اسرار روحانی و الهی و یکانی باشد که هیچ دوره از علم او بدر نرزد و بل از علم  
 او ذرات ماهیات در بدر رود و ازین جهت الفصاحب علم را امر بار و یاد طلب علم فرمود که  
 قل رب زدنی علما و پایه حیثیت علم برتر از آنست که تو دانی یا من این نکته بمعنا و پیچیده است  
 نه ملک خواندن نه جن و ما حسن باقیل **سپت** علی که هست از جمله حال و شیوه اعلی در  
 وجود و هرگز بر ویاید نظر از ما و چشم شهود و انبیا و دیگر را هم که موصوف به نبوة و تبلیغ و سلطنت  
 حاکم و محکوم بودند نمون بصفت علم و لقد آتینا داود و سلیمان علما کردانید و ایشان نیز این منت  
 را بر جمله منتهای نبی منتهای فضل دانسته کفشد و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین  
**الوظایف** عابد اگر ببل بسیار کونید از معرفت حق نصیبی و افریاید و عابد را می باید که بغیر  
 علم توحید که در ابتدا اسلام و حین بلوغ فرض راه او کرد و طلب بعلم فریضه علی کل مسلم  
 بحر می دیگر مشغول نکرده و در علم چهارمست ظاهری و باطنی و علم نازیدنی حسی نازیده حکام  
 و ارکان است و روح او که حضور قلبی است حاصل کند و چون ماه رمضان آید علم روزه

در مرتبه اول که تجلی علی حق است تا مرکز اسفل که شانه استقامت پایه علم است همه مظاهیر این است اگر مظاهیر این اسم نهائیه رسد مظاهیر موجودات از تعاب لانهائیه که روی کشیده از خود برسد که معنی که معیه و نوه انما فی الارض من شجرة افلام و البحر یبده من بعده سببه بحر ما نغذت کلمات الله یا ما را در ترسد یا ما از دانه قل لو کان البحر مداد الکلمات ربی لنگذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و وجینا بشکر مدوا قدم بیرون زدیم و مظاهیر اتم انسان کامل که جامع علوم ظاهری و باطنی و حادی فنون اعیان و ابدانی و جسمانی و مرکز اسرار روحانی و الهی و یکانی باشد که هیچ دوره از علم او بدر نرزد و بل از علم او ذرات ماهیات در بدر رود و ازین جهت الفصاحب علم را امر بار و یاد طلب علم فرمود که قل رب زدنی علما و پایه حیثیت علم برتر از آنست که تو دانی یا من این نکته بمعنا و پیچیده است نه ملک خواندن نه جن و ما حسن باقیل سپت علی که هست از جمله حال و شیوه اعلی در وجود و هرگز بر ویاید نظر از ما و چشم شهود و انبیا و دیگر را هم که موصوف به نبوة و تبلیغ و سلطنت حاکم و محکوم بودند نمون بصفت علم و لقد آتینا داود و سلیمان علما کردانید و ایشان نیز این منت را بر جمله منتهای نبی منتهای فضل دانسته کفشد و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین

قطار و شیشه و اسرار و قضا و نذر حاصل کند و صاحب نصاب شود و علم زکوة و حج بر او لازم گردد  
 و اگر متاهل شود علم طلاق و نكاح و فلع و لعان و قذف نیز حاصل کند و اگر اهل ابرار لازم است  
 که بی بدرت علم معاملات که همه تصانیف سلوک بآن جلوس است قدم در راه مجاهدت  
 کاسری علم بار و بر نهد و تخم بجهت معتر هم نهد و کم از آن نباشد که علم مفید است مجاهدات  
 چون رعایا و عجب ترین و تصنع و مصیحات و اوقات چون اخلاص و احسان محصول وقت  
 او بوده باشد و حقیقت زاید است که آنچه ماسوا حق است از امور دنیوی و اخروی از آن  
 بیرون آید بار اوده و اختیار خود چنانچه بک بی اختیار دینی اراده بیرون آید **واعی نصا**  
 ... زکوة ... قشرباق قفل ... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بذر ...  
 ختم ... پس برای عبادت از اسماء مقدمه معلوم کند **عاشق** همیشه علم معشوق  
 و یاد نماز و کرمه او از خود یاد کند و خود را دشو خود را رقیب خلوة سرای عشق و نذر است  
 چو خود و غیرم بودم و غر او بودم کسی را بدم او را مرا از خویش عزت بود بسیار  
 چو که همیشه و چشم **غیاث الخلق** احالت قرب نوافل است یا قرب فرائض یعنی آنچه دانند  
 از خیر و شر و علم و علم بواسطه حق دانند با حق بجا نه را آنچه از لوازم ممکنات معلوم کرد و در علم  
 اگر در ... بسط علم حقیقت انسان کامل که حقیقت محمد است کعبت کرد و **موجد از مرتبه**  
 بر میگردد و گفت آن مرتبه ایذب عذتقالی رة فی الارض و لانی اسماء است تامر که خاک  
 مرتبه او از علم و نام با خود را دانند جسد خود را یک نظری از مظهر شناسد **محقق**  
 از حدیث تفسیر عالم مرکز مظهر و هر عالم در عالم و معلوم خود را شناسد بلا تفاوت و لا  
 تشبیه با او عالم بیقی که بعضی است و لازم که قطب وقت است اینجای محقق کرد و جسد خود را  
 از حدیث در ... **الاشغال طریق** ... کز ذکر با فکر است و طریق

بنا بر این که در این کتاب ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...

در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...

گیرنده و قبل از باب رزق تنگ کننده و قبل از ارواح از اجسام بیرون آورنده و فیض متعلق باین اسم  
 دار و توسط واسطه المعنی چون بود دل در قضای سرکشی در میان صد غشش باشد خوشی  
 بود دل گفته و بال حاصل کرده در قضای گفته یعنی در قبض آب بالقابض شده سرکشی اشاره بر برآمدن  
 اوست القابض شده الا اشاره یعنی بر قبض که در ملک و در ملکوت واقع است و هر تنگی  
 که در هوا جو هوا بود واقع است قابضه اوست فی فی بک تنگی فرج در قبضه ضیق و ضیق دل که در  
 ایام و هر چه یو ذی این آدم لعیت الیه و انالیه لایح است یا در حالت سلوک و هوای از دل مع  
 بر اثر داشت و گذاشت او شاهد است رباعی هر جا که وجود کرده سیر است ای دل به میدان یقین  
 که محض خیر است ای دل هر شمه ز عدم بود عدم غیر وجود پس شرم به مقتضای غیر است ای دل المظاہر  
 که ایش و قفل و کلید و خون و پیران و گاهی وصال و شادی و نفس و معاصی و باد شاد و گردش افلاک  
 دوست و پاد لب و دندان و دهن و زبان و گوش و بینی و روی و مو و عنابر و ربه و شب و روز و  
 سفیدی و سیاهی و قرب و شایسته و یات چون بصورت نظر نزدیک کرده به هزار و یک او  
 تاریک کرده به سیه جز قابض نور بصیرت به نظر کنیز اکرین جای نظریت به و غیر و منظر اتم انسان کامل  
 که خلیفه حق است که در نفس خود را او اشیاء را بردارد و هم براندازد الوطایف عابد اگر چهار روز  
 بر چهار قرن آن بنویسد و بخورد و از عذاب کور و گرگی زمین کرد و ترا ببرد لازم است در و و قادر  
 عید خود اندان عطا و حکم میفرماید و رود الفاقه عیاد المریدین و بزرگی دیگر بفرماید که فاقه معراج  
 مومن است و صفت ذاتی سالک است و طیب مادام که داند که ماده فنا در معده باقی است نشکند  
**داعی نصاب** ... سو زکوة ... عشر ۳۰۰ قتل ۳۰۰ دور در ۹۹ نام ۵۹ بار نزل  
 ۴۰۰ طریق خواندن از آنها مقدم معلوم کند عاشق همیشه حرکات و سکنت افعال و احوال  
 تجلی افعالی تبین کند و صفات خویر ابواسطه تجلی صفات ذوات خویش خود را بسبب تجلی ذاتی  
 از میان برگیرد و بدو آویزد و نفس خود را که عبارت از پاوست است بیرون برد و پست  
 عاشقان کر یکی و که چه صدند به همه کی تشنگان خون خوردند رباعی خنجر ز نشیب غیر

ع  
 در میان صد غشش باشد خوشی  
 اشاره بر برآمدن  
 واقع است  
 فی فی بک تنگی  
 ضیق و ضیق دل  
 ایام و هر چه یو ذی این  
 آدم لعیت الیه و انالیه لایح  
 است یا در حالت سلوک  
 و هوای از دل مع  
 بر اثر داشت و گذاشت  
 او شاهد است رباعی  
 هر جا که وجود کرده  
 سیر است ای دل  
 به میدان یقین  
 که محض خیر است  
 ای دل هر شمه ز عدم  
 بود عدم غیر وجود  
 پس شرم به مقتضای  
 غیر است ای دل  
 المظاہر که ایش و قفل  
 و کلید و خون و پیران  
 و گاهی وصال و شادی  
 و نفس و معاصی و باد  
 شاد و گردش افلاک  
 دوست و پاد لب و دندان  
 و دهن و زبان و گوش  
 و بینی و روی و مو و  
 عنابر و ربه و شب و روز  
 و سفیدی و سیاهی و  
 قرب و شایسته و یات  
 چون بصورت نظر نزدیک  
 کرده به هزار و یک او  
 تاریک کرده به سیه  
 جز قابض نور بصیرت  
 به نظر کنیز اکرین  
 جای نظریت به و غیر  
 و منظر اتم انسان  
 کامل که خلیفه حق  
 است که در نفس خود  
 را او اشیاء را بردارد  
 و هم براندازد الوطایف  
 عابد اگر چهار روز  
 بر چهار قرن آن بنویسد  
 و بخورد و از عذاب  
 کور و گرگی زمین  
 کرد و ترا ببرد  
 لازم است در و و قادر  
 عید خود اندان عطا  
 و حکم میفرماید و  
 رود الفاقه عیاد  
 المریدین و بزرگی  
 دیگر بفرماید که  
 فاقه معراج مومن  
 است و صفت ذاتی  
 سالک است و طیب  
 مادام که داند که  
 ماده فنا در معده  
 باقی است نشکند  
**داعی نصاب**  
 ... سو زکوة ...  
 عشر ۳۰۰ قتل ۳۰۰  
 دور در ۹۹ نام ۵۹  
 بار نزل ۴۰۰  
 طریق خواندن از  
 آنها مقدم معلوم  
 کند عاشق همیشه  
 حرکات و سکنت  
 افعال و احوال  
 تجلی افعالی تبین  
 کند و صفات خویر  
 ابواسطه تجلی  
 صفات ذوات  
 خویش خود را  
 بسبب تجلی ذاتی  
 از میان برگیرد  
 و بدو آویزد و  
 نفس خود را که  
 عبارت از پاوست  
 است بیرون برد  
 و پست عاشقان  
 کر یکی و که چه  
 صدند به همه کی  
 تشنگان خون  
 خوردند رباعی  
 خنجر ز نشیب  
 غیر



بردار ایدل با جان را لبر طبعی دارای که منصور آسان طاق همت بر بند و همیشه را ایدل هزار  
 هزار ایدل متخلق را در هر دو حالت اسباب قبض و دار و گیر مساوی است تو هم در گیر که آلات و  
 حالات فیض تو هم در باقی است هو جد از مرتبه الوهیه تا مرکز خاک هم دار و گیر و حاجب و در بان  
 در ملک ظاهری دور ابدان ملک در و مان و لسان خود خود را باید و حرکات مقبوضات را حرکات  
 قبضه خود و اندک مستحق از مرتبه تعیین اول که حقیقت محسوسیت تا مرکز اسفل که سلسله تعینات بان  
 شستی است در هر قبض و در هر بسط حکم و الله یقبض و یبسط حق را باید و قابض و مقبوض بلا تائید  
 بینما عین و تجلیات تا حق نشاء و وجد خود را که شخص عنقریبیت و خلیفه خود شناسد که لک العوالم الکلیه  
**الاشغال** طریق اولی که ذکر یا فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیم که مشاهده  
 و در و دغای پویا بعد از مشاهده است نصب العین خود دار و کان الله لاشی مع و هو الاکانه الی سخط  
 این اسم را نیز از جمله اسما ربوبی شمرند و در لغت معنی او فرخ کننده و قیل و منیده و الله یقبض و یبسط  
 که نیکو بند و **المعا** سوخته خم کان شعلها و آتش است با در دل طالب چو آساید خوش است با  
 لغت معنی: لغت امر آید را تحلیل کرده یعنی در دل طاکه اطبا باشد لفظ جو آس آید الباسط شود  
**الاشغال** یعنی هر بسط که در بیج مرتب کائنات ظاهر است و مری همه اثر ظهور کمال سلطت است  
 این کلمات شباهت نوره پیدا و را از مرکبات وجودی و مع الشهد تصور کند که با عی و واجب که وجود  
 آتش نوره و کهن است و تصور وجود بخشیش قول کن است با کونم سخن نغز که مغز سخن است با هستی  
 است که هر چه هستی و هر چه است **المظالم** هر دست و کلید و با و قلم و آفتاب و ماهتاب و جامه  
 خواب و عارضه و غیره و چنان ناز و جنس پوشیدن و زمین و زرق و حیر و شعاع و منبت و شادی  
 نفس و ذمت قلب و در جهت روح و غیر اینها و مثلا اتم انسان کامل که از ضیق بشریت خلاص یافته و در  
 بحر وجود و عرش غیبی و آستانه حیات هر چه مرد و پانصد و نصد دست بود خوش آنگه خود  
 پرست و پرست نیز **الوفاء** ایست اگر عابد بحر کاه دست برداشته و ده بار گفته بر روی خود  
 مال هرگز خراج نکرده ترا بعد از لازم است که اسباب بسط بر خود بسته دارد و چون حق سبحان

و تعالی از خزائن و شد خزائن السموات و الارض بنده اورا عطا فرماید و منت او دانستند و در  
 محل شایسته حرف نماند **سپست** نظراً که نکرند برین مشتته خاک با الحق انصاف تو این را  
 که صاحب نظرند **و انعمی** نصاب ... ۳۰ عشر ۷۹ قفل ... ۳۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار  
 بدل ۲۷۰۰۰ ختم ۱۰۰ طریق دعوت مذکور مرعی دارد **عاشق** همیشه بسط قلبی از حق مجرب  
 چون این الوقت باشد و اگر ان الوقت بود اما حرکات و سکنات را مضبوط داشته بر وقت خود که  
 الوقت سیف قاطع غالب آمد تا خیمه یعنی عنی **رباعی** حیران جمال خویشین باشد بود  
 سرست وصال خویشین باشد بود در کسب کمال خویشین باشد بود پیشه بخیال خویشین باشد بود  
**مستحلق** را و هر دو حالت در بسط مساوی خواه فاعل بابت کشاند خواه الت اثر فاعل قبول  
 کند چون هر دو مقابل کنی فاعل و قابل هر دو در قبض و استفاضه قابل یابی **موجده** از مرتبه  
 الوهیت تا مرکز خاک هر خاک معنی بسط مشاهده کند اثر سماوی وجودی خود که از حرکات شهودی  
 نامند و در خود یا بند سر غامض و پس **باریک محقق** از مرتبه تعیین اول که حقیقت محمد است  
 تا مرکز اسفل که تعیین باین است هر بساط که در مراتب وجود و شهود و مشهود در مرتبه شده است  
 و خواهد شد بلا تا از پیشها خود را یا بدنه و در خود یا بدیل خود خود را یا بد **الاشغال** طریق  
 اول که ذکر با فکر است و طریق دوم که ملاحظه معانی است و طریق سوم که ندا و یا صدرا موهوم است  
 مرعی داشته شاغل باشد **النی فض** این اسم را نیز از جمله ثبوتی شمارند و اکثر معنی او  
 بجلال ربیع است و در لغت معنی او فرد بنده و قیل آنکه عدل و قسط در میان بند و قیل که سترند  
 مقوله تعالی در حفظهما جناح الذل من الرحمة و قیل فرد اندازنده اعدار از نظر رحمت خود  
 و از نظر دوستان خود **و** در نهاد خواهد که پرده کس در و میکش اندر طعنیه یا گان  
 برود و در اصطلاح نجومیان بر عاقل چایه **اطلاق** کنند **المعجم** میرد و در اول محنت کشان  
 از جلا و از سفار اول نشان از جلا و سلا و اول گفته یعنی لفظ جلا بگردد و صفای هم از نی فض  
 شود نشان گفته و بعمل تصحیف الحافض خواسته **الاشهاره** هر فردی که از روی

عزت یا از روی ذلت یعنی بصورت افتقار و حقارت یا بصورت اعتبار و اختیار ظاهر است هر چه در صحت  
 جناح رحمت حق که عبارت از ان خزان غنی است که لایسته المریح قاهنا من نفس الرحمن **س**  
 این چنین فهم کن خود را و هم با در همه روی او به بین هر دم می نگر هر صباح در خالق با زا که  
 خلق است منطهری خالق المظالم دست و پا و زبان و زمین و پہلوان و باز و و باد و  
 روشنائی و عوامل چاره و نقل و خفت و بوی و محیق و دلو و دلاب و نماز تمام و غالب بر کویع  
 و موجوداتش بسیار و دار و پیشار و پهن حکیم که بدان سیاب و زرنج تهن نشین کرد و در بساط  
 که در تمام بیان ظاهر است و بساط اشترک باسط و حافظ هم ظاهر است اگر چه تقابل اشترک  
 باسط بقابض است و خافض برافع اظهر است مظهر تم انسان کامل که واضح باشد اشیارا  
 در آنکه مختلفه اینها **الوطائف** عابد را اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند  
 و چهارم روزه در مجلس واحد بنفاد هزار بار بگوید بر دشمن ظفر یابد ترا **بهدر** لازم است آنکس  
 با خالق و افتقار بحق همیشه جان او بود و نظر را العارین حب الی من صولة الطبعین و امام محمد  
 عزه الی قدس الله سره از مزین لالی سفینه که تکبیر زاهد بانست که خود مستحق زیارت اصحاب و  
 ارباب میراند یا مستوجب عزت می شناسد و اگر در حق او کسی کرده و او دارد و چون در  
 حق آنکس کرده بی نوعی بازگرد و پندار و که بسبب من باور رسید و هم حجت الاسلام پیغام بسیار  
 می رساند که پیغمبر علیه السلام که در حق او چندان کرده از کفار مرده پیوستی چون ایشان را  
 کرده پی رسیدی کفنی که این مکافات آن کرد و ماتت و شاید که این زاهدگان می بروند که  
 من از ان بهتر بهتر هم مسلمانان که درین کرده و او داشته از ان کفار بدتر است او دفع  
 بالتی ہی حسن فاذا الذی بنیک و بنیه عداوة کانه ذنی حمیم و ما یطعمها الا الذین صبروا و ما یطعمها  
 الا ذو حظ عظیم و ما یرزقک من شیطان نزع فاستغذ بائذنه هو اسمع اعلم **اعلی**  
 نقاب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشره ۳۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ و در هر روز ۹۹ نام بار بزل ۳۰۰۰ ختم  
 ۳۰۰۰ قافله ۳۰۰۰ و در هر روز ۹۹ نام بار بزل ۳۰۰۰ ختم

منظور از اینست که هر چه در حق او کرده و او داشته از ان کفار بدتر است او دفع  
 بالتی ہی حسن فاذا الذی بنیک و بنیه عداوة کانه ذنی حمیم و ما یطعمها الا الذین صبروا و ما یطعمها  
 الا ذو حظ عظیم و ما یرزقک من شیطان نزع فاستغذ بائذنه هو اسمع اعلم **اعلی**  
 نقاب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشره ۳۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ و در هر روز ۹۹ نام بار بزل ۳۰۰۰ ختم  
 ۳۰۰۰ قافله ۳۰۰۰ و در هر روز ۹۹ نام بار بزل ۳۰۰۰ ختم

اگر دو از خود نیست و باو هست شود چنانکه ظلمت عند وجود **رباعی** تو بر سر من سایه  
 نکندی هما بظلمت زمین رفت تویی در تن ما نه فی غلظ سایه همه بود با مان نور خود و سایه  
 خود و خود **مستحلق** را هر دو حالت یعنی فاعل و آلله مساویست و سبب رفعت او حرکات  
 خفض از و متواری و بحق در باقی **موجود** از مرتبه الوهیت هر حفظ که در و در حقایق و جو بی  
 و دقائق امکانیه موجود بیند یا مشهود آنرا از خود دانسته سلسله بر او خود و خفض بحق مسلسل دارد  
**رباعی** انواع خطا اگر خدای بخشد با هر اسم عطیه جدایی بخشد با در هر آنی حقیقت عالم را  
 یک اسم قیامی بقیامی بخشد **محقق** از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر حرکت خواه رفیع خواه  
 فتح خواه جرباشد خواه خفض و سبکست بصورت جرم بالصورت و قف ظاهر کرد و در عزم دارد  
 که همه مقتضیات و عملیات عوالم اسما و است و حسب عنصری را خلیفه خود انکار و و کذا لک  
**العوالم الکلیه الاشتغال** طریق اول که ذکر بانکر است و طریق دوم که تخمین معلوم  
 است و طریق سیم که ندا با صدا و موهوم است مرثی رسته شد **الرافع** این اسم  
 نیز از جمله اسما ثبوتی است و در لغت معنی او بردارنده بقوله تعالی و اعلم الصالح یرفعه و قیل و  
 کفنه چنانکه استمیر تا یرفع الایهام و در اصلاحات نخبیان عامل حرکت رفع را اطلاق کنند  
 یعنی فعل رافع فاعل است و عامل معنوی که در مبتداء و جز ملحوظ است رافع آن هر دو معلوم  
 است **المعجم** اول از اصل و فرع برکن رست دل با باش میوند مراد از خود و کسل دل  
 از اصل و فرع برکن گفته یعنی ساقط شود صیاد اصل در او فرع انفع شود رست دل یعنی  
 مراد ملحوظ دل انفع شود **الاشارة** یعنی هر رافعیست خواه بلند می رجه  
 ظهور وجود و حسب یا بلند می مرتبه ساکب در مدارج مشبه و وجود حق یا ترقی مناسب  
 بادشایان خواه تفریح ملائکه باعمال بندگان خرد در خان در هوا خواه باز و چو آسمان  
 بحدیکه ماد انواع حیوانات در وقت حرکت که از زمین به نیزه و اثر رفیعت او دست  
 و معراج صوری و معنوی باین اسم مستحق دارد **مستحق** در من حج کوش نه در

هیچ کتب با کتب کتب می نه شود رفع حجب **المطالع** دست و پا و زبان چشم و عود  
 که در نحو مصطلح است و وجاهت و آسمان و ملائکه و نماز و نمازها که تو سر و قیام و خدیه و جلوس  
 راجح است و حور و قصور و اهل علمین و اصحاب سافلین و کاغذ استوار و همیشه و ترتیب  
 مجلس و معرفت مجلس و معرفت مجلس و همی و با و و یا و آداب و آتش و حساب و باران و  
 سیاهی و قلم و تیر و کلبان و نیزه و روشناسی خواه روشناسی چشم و چراغ خزان و روشناسی  
 آفتاب و آفتاب و بعضی او دیده و دعوت بعضی نیز نجاست و افسون و عقول و نفوس و درخت و مانند  
 اینها و مظهر آنم انسان کامل که خود از خود مرفوح است و رافع دیگر آن باشد برفع الله الذین امنوا  
 منکم و الذین اوتوا العلم درجات **الوظائف** عابد اگر نیم شب یا نیم روز صد بار گوید از  
 جمله خلق برگزیده و بی نیاز گردد و راه را لازم است که رفعت و بلندی بکسبت و نبوی بخواند و  
 آنچه او را در قیامت بلند مرتبه گرداند آن چیز را بدل و جان گوشت در حدیث قدسی دارد است  
 ان عبدی صلی صلواتی سماء و الارض و طوی الطعام مثل الملائکه تم اری فی قلبه ذره من جلیبنا  
 و سمعنا و اری استهالاج و زنی و اری و لا ظلمن قلبه حتی نیسانی الحدیث **واعی** انصاب...  
 زکوة... عشر اع ۲۰ فضل... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزدن... ختم... خواندن از اسما  
 مقدم معلوم کند **عاشق** همیشه خور را از نظر خود رفع گرداند و علم فروعیه خود هم از خود مرفوع  
 دارد و ترقی در سیر مالدی و فی الله هم خود بخود یعنی تجلی آسمان و رفع تکرار تجلی می باشد ابو طالب کنی  
 سیفر باید یا تجلی اشقی صوره الاثنین و یا تجلی و فی صوره واحده مرتین **رباعی** معشوق  
 بذات گرچه عاشق نبود با لیکن چون صفات خویش در خود نگرد با الحی که عشقیه غیر عاشق بود  
**مخلوق** را در حالت قرب نوافل حق است و علت رفع بار او از زمین و تن از جامه خواب  
 دورت عهد التکیه و قلم وقت کاتب باشد پائیندید و آله رفع اشیا حق را بود آنرا که نظر تحقیق  
 است و داند که در میان هر دو فرق دقیق است **موجده** از مرتبه الهیه تا مگر خاک رافع و  
 رفعت و مرفوعیه حقیقت خود شناسد و در هر حرکت و سکنت که موجب بلندی درجه باشد

بار لغت مرتبه عین خود را دادند هر چه از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر و قدرت از آلات  
 رفیعت شنا سید اثر و موثر و متاثر خود را یابد و شخص مغز را خویش را خلیفه خود انکار و کند لکن العوالم  
**الهیة الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی ملاحظه معانیست و طریق  
 ثالث که کشش معبود است مرعی دارد **المعزین** هم جلالی است و داخل است و توفیق است و در  
 لغت معنی او عزت و بزرگی و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از دل حاجت برون آید و تیس اعزاز  
 تحقیقی آن بود که از دل موجودات کن برون خرد و قیل از دل حدوث و شهود و محبت دست  
 افشانند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و تسک پاینده کرده اعوذ باشد آن کون من العالمین  
 و شیخ عبد الله بیانی میگوید که فنا و بقا محض غلط و سهواً وضع است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از شانه  
 بطریق معرفت نفس من عرف نفسه فقد عرف ربه فرموده منی نفسی فقد عرف ربه که فنا و بقا موجب  
 اثبات دومی است و سلب صفت وحدت می باشد این بیت از جمله آیات اوست **سُبْحَانَ**  
**مَا جَعَلَ خدای پاک پاکیم** نه از آتش و آب و باد و خاکیم و می تواند بود که احاط علیهم در عین نظر  
 نقیصون از احاطه صفت فاضل تر باشد چنانکه مخفی نیست **المعجز** هر که باشد در ویش نورانی  
 از دل اولمه افتد سوخته و از دل اولمه گفته یعنی لفظ لعمه در میان الف ذری و ر آند لعمه  
 کرده افتد سوخته یعنی بی قطع شود المعز روی نماید **الاشارة** هر اعزاز که از ملک ملک  
 و هر عزت که بر سر پادشاه و رعیت و هر سروری که در جمله موجودات ظاهر و پدید است همین اثر  
 مغزی او اعزاز او لامح و هویدا **سپت** یا من لهواه کنت بالروح تحت و هم فوننی و هم  
 تحتی نه فوق و نه تحت **المطاهر** هر پادشاه و اسباب زراعت و آلات تجارت و  
 جامه خوب و لباس اهل تصوف و چوپیری و معشوقی و خود نمائی و خود آراسه و عجب در یاد  
 تجلی روحی که موجب پندار و عزت می باشد و علم و گاه به عمل تبدیل ربیع و خریف و این  
 و انبیاء جنس و حمیت و اہمیت و مانند آن و مظهر اتم انسان کامل که سبب او در همه اشیا و خصوصاً  
 در همه نشیانی و اهل او عزت پیدا آید **الوطائف** عابد اگر در هر شب دو کشتی جمع

این لغت مرتبه عین خود را دادند هر چه از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر و قدرت از آلات رفیعت شنا سید اثر و موثر و متاثر خود را یابد و شخص مغز را خویش را خلیفه خود انکار و کند لکن العوالم الہیة الاشغال طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی ملاحظه معانیست و طریق ثالث که کشش معبود است مرعی دارد المعزین هم جلالی است و داخل است و توفیق است و در لغت معنی او عزت و بزرگی و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از دل حاجت برون آید و تیس اعزاز تحقیقی آن بود که از دل موجودات کن برون خرد و قیل از دل حدوث و شهود و محبت دست افشانند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و تسک پاینده کرده اعوذ باشد آن کون من العالمین و شیخ عبد الله بیانی میگوید که فنا و بقا محض غلط و سهواً وضع است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از شانه بطریق معرفت نفس من عرف نفسه فقد عرف ربه فرموده منی نفسی فقد عرف ربه که فنا و بقا موجب اثبات دومی است و سلب صفت وحدت می باشد این بیت از جمله آیات اوست سُبْحَانَ مَا جَعَلَ خدای پاک پاکیم نه از آتش و آب و باد و خاکیم و می تواند بود که احاط علیهم در عین نظر نقیصون از احاطه صفت فاضل تر باشد چنانکه مخفی نیست المعجز هر که باشد در ویش نورانی از دل اولمه افتد سوخته و از دل اولمه گفته یعنی لفظ لعمه در میان الف ذری و ر آند لعمه کرده افتد سوخته یعنی بی قطع شود المعز روی نماید الاشارة هر اعزاز که از ملک ملک و هر عزت که بر سر پادشاه و رعیت و هر سروری که در جمله موجودات ظاهر و پدید است همین اثر مغزی او اعزاز او لامح و هویدا سپت یا من لهواه کنت بالروح تحت و هم فوننی و هم تحتی نه فوق و نه تحت المطاهر هر پادشاه و اسباب زراعت و آلات تجارت و جامه خوب و لباس اهل تصوف و چوپیری و معشوقی و خود نمائی و خود آراسه و عجب در یاد تجلی روحی که موجب پندار و عزت می باشد و علم و گاه به عمل تبدیل ربیع و خریف و این و انبیاء جنس و حمیت و اہمیت و مانند آن و مظهر اتم انسان کامل که سبب او در همه اشیا و خصوصاً در همه نشیانی و اهل او عزت پیدا آید الوطائف عابد اگر در هر شب دو کشتی جمع

بعد از نماز شام چهل و یک گریه بگوئید میان خلق باسبیت و وقار باشد و جز از حق تعالی از کسی  
ندترسد ترا هرگز لازم است که اعزاز و محبت طلب نکند و دست از طلب دنیا و دل از  
خواهش او کلی شسته و پاک دارد و من کان یرید حشر الآخرة نزو ما فی حشره و من کان یرید  
حرم الدنیا لئلا یؤتمرها و مال فی الآخرة من غیب نقد وقت او کرد و **واعی نصاب** ...  
زکوة ... ۳۰۰ عشر ۱۲۹ قفل ... ۷۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ... ۱۰۰۰ ختم ...  
طریق دعوة از اسما بضمیه معلوم کند **عاشق** همیشه عزت معشوق خواهد تا در آن عزت مستغرق  
و مستهنگ و وجود او باشد و ملک و مملکت ملک او دانسته قل اللهم مالک الملك توفی الملك  
من تشاء و تنزع الملك من تشاء و تقرن تشاء و تنزل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير  
خود را از مملکت خود که الفکر لایک بیرون کشد **بما عی** همسایه ترا گویم و همچنان ترا  
هم فقر ترا بنیم دور دانه ترا هم زنده ترا دانم و هم افرنج هم باوه ترا خوانم و چنانه ترا  
**مشغول** را در دولت در بچه عزت بر و مفتوح است از مرتبه البته تا مرکز خاک هر جا که اعزاز  
و عزت بیدار عین خود را یاد **موج** از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر فیض اعزاز و شفا  
عزت و مفاض علیه عزیز و معزین خود را شناسد و امتیاز ایشان متعارف است نشاند  
ذات خود را نلیفه خود دانند که انک العوالم الکیته روحا و مشالا و غیبا و شهاوۃ جامعاً  
**الاشغال** طریق اولی که ذکر یا فکر است طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق ثالث  
که با حقیقی و سدا سو موم است بطرف او شسته مشغول باشد و الله اعلم بالصواب **المذل**  
این هم نیز جزای ثوابی است و ریختن معنی او خواهد گسند و در اندازه از راه محبت رحیمی  
قیل در حقیقی آن باشد که راه رست که کند و قیل اول آن باشد که تقلید با یا استاد غیر عارف  
محبوب کند و بر آن باشد که عالی احوال خود بیند و قیل تا آنکه مالک را معرفت کماهی  
ازانی شده است بنور از رزق دولت کماهی نرسد المکاتب عبد البقی علیه درم المعها  
از دست دل نتیجیون با الم و همچنان شوق از محبت نیست غم لذت دل باینتی گفته

و تزل حاصل کرده چون ما که ثابت الم گفته یعنی تا تزل تبدیل باید ببقا الم المندل شود الا اشم  
 بر خواری و فروتنی که از مرتبه الهی با عیان ثابت که ممکنات و حقائق عالم اند رسد از کمال و جمال  
 این اسم دانسته شود و هر کمره را که دیده شود و هر ناکس را که از دست و پا و افتاده مشاهده نموده  
 آند و از تجلی این اسم خالی نبوده باشد بلکه از جهت این اسم بر صراط مستقیم اسامی صاحب عزت  
 و وقار می باشد یمن و آیه الایم اخذینا ضیما آن ربی علی صراط مستقیم چه اگر ضلال و حساب دولت  
 نباشد این اسم را کجا ظهور باشد و شاید که کسی اینجا سوال کند و گوید که نفس و شیطان سالک  
 باقی است بر ایشان ظهور باید جواب او بدو وجه گویم یکی آنکه در قدر سابق ذل بر ایشان و  
 محقق و مثبت گشته و ایشان بقابلیت قدیم حکم با رب خویش نموده مسعد خواری شدند  
 رباعی حق عالم او اعیان و حقائق معلوم معلوم بود حکم و عالم محکوم بر موجب حکم تو  
 کند با تو عمل با اگر تو پیشل معذب در هر جوم با دوم آنکه در رخ که مقتضای اسم جلالی است  
 دیگر کن تمام از مقامات الهی است و امان خاف مقام رب بیکار و حمل ماند دور آفرینش  
 شیامچ چیز القلیل و اجمال جائز نیست **پیش** یامن به جمالک فی کل مایداد با و انرا  
 جان مقدس ترا خدا المظاہر صیح حیوانات و هر بادشاه و هر کینه و علل امراض و  
 معلول و مریض و حشرات ارض نیست علویات فلک و الاوار تجلی جانای هر دو مساوی  
 اند و انحراف از عقیده اهل سنت و انحراف از عقاد اهل نسبت دینی چنانچه استاد نافع و  
 مرشد کامل و نسبت دنیوی چنانچه من لم یسکر الناس لم یسکر الله و مشایخ رضی الله عنهم فرموده  
 اند که سم قاتل مرید اغراض بر شیخ خود است در هر باب دینی و دنیوی و حضرت شیخ عی الدین  
 ابن عربی و حضرت مخدوم جهانیان فرموده اند که بر شیخ واجب است که مرید خود را از  
 صحبت شیوخ دیگر و اصحاب ایشان منع کند و عداوت و حسد بکس زایم تمام و از میان مردمان  
 یکی تمام و مانند آن و منظر اتم انسان کامل که نفس خود را ذلیل ساخته و بهیوستی حق بسته  
 در همه عالم ذرات و در هر ذره

عنه و منظر اتم انسان کامل که نفس خود را ذلیل ساخته و بهیوستی حق بسته در همه عالم ذرات و در هر ذره  
 در همه عالم ذرات و در هر ذره  
 در همه عالم ذرات و در هر ذره  
 در همه عالم ذرات و در هر ذره  
 در همه عالم ذرات و در هر ذره



هم دارد و هر چه در این عالم است بر او منسوبند و بگویند الهی هر از شر فلان در امان در امان یابد  
 زیرا که با لازم است که حق تعالی فعل دانسته از خواستی و اسباب او خود را بخاطر او و  
 نفس شیطان را به هوای ایشان رساند و **اعلی نصاب ...** همه زکوة ... **اعلی نصاب ...** همه عشر ...  
**قتل ...** و در مورد ۹۹ بار بزدل ... **عوض ...** اطرقت دعوة از اسما و مقدره معلوم  
**کن عاشق** انانیت خود که رقیب و اختیار و حاجب دیدار یار است خود را بگویند  
 دانسته از میان بیرون کشد و آثار خواری که در جمیع منظر ظاهر است اثر اسما و جلالت  
 حق داند و بگوید **رباعی** ما یم ز جام عشق تو جرعه کشان به بر جرعه کشان خود کند جرعه  
 نشان به بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم به کز تاک نشان نبود و در تاک نشان **مخلوق**  
 را در هر دو حالت الاثنت ذلت و اسباب رفیع و دومی متساولیت که ذلت و اسباب  
 خواری از دور باقیست **موج** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر ذلت داند  
 مشاهده کند و خود را یابد و خواری فعلی و الفعال که موقوف علیه اسما و تنزیه است از  
 بیان مرتفع گرداند **محقق** از مرتبه تبیین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر ذلت و بطل بیند  
 دشنود بشهود و حضور خود را داند و امتیاز از میان بردارد و حجب خود را که شخص غنصری  
 ساکن خلیفه کامل خود نشاند که **الحوالم الکلیة الا شغالی** طریق اول که ذکر یا فکر  
 است و طریق دوم که ملاحظه معانی است و طریق سوم که صدق با خدا موم است هر چه از  
**السمیع** این اسم ذاتی است و داخل اسما و شریک است و از ایه اسما است و قال  
 عبد الرزاق الکاشی ائمة الاسما و اسما و سبوا المسماة بالالیهة و هی الحی و العالم المرید  
 و القادر و السمع و البصیر و المتکلم و هی اصول الاسما و کلها و بعضیهم آورد مکان **السمیع** و **البصیر**  
 الجواد و المنتسط عندی انما اسما و التالیة لا محتاج الجواد و العدل الی العلم و القدرة و الارادة  
 الی الحیة و القضا علی روئیه است و انما الذی یقیض علیه الوجود و یفیض بالقسط و علی  
 باع دعای اسما علی لسان الاستعداد و علی اجابة و عانیه بکلمة کن علی الوجه الذی یقیضه